



## شلاق و موج

هان ، ای پل شکسته تاریخ  
ای شاهراه شوکت دیرین !  
این بار تازیانه بیداد  
- بی آن که پشت موج بخارد -  
زخمی نشاند بر کمر تو !  
این بار ضربه های شکست است  
پدش رنج بی ثمر تو !

اکنون به زیر پای تو ای پل  
خونی به جای آب روان است  
تمثیل روح دربدر تو !

آن نیلگون خلیج که نامت  
چون زورقی به سینه خودد داشت  
اکنون به باد می سپرد گوش  
بی آن که بشنود خبر تو !

آیا تو آن پلی که بهاران را  
از روی دوش خویش گذر می داد ؟  
با بیرقی چو قوس قزح رنگین  
از فتح آفتاب خبر می داد ؟  
بر تیغ او سپیده دمان شیری  
رنگ طلا به خون جگر می داد  
تا مزده آورد از ظفر تو ؟  
یا ، این پل شکسته تر از موجی  
در زیر تازیانه پاران ها ؟  
آیا تویی که قافله آفتاب را  
از پشت خود گذر نتوانی داد ؟  
وین رایتی که بر سر خود داری  
بازیچه سیاه نسیم است  
در شام شوم بی سحر تو ؟

آیا تو آن پلی که پرزادان  
چون در زلال جاری او غوطه ور شدند  
آب از غرور جلوه دیگر یافت  
آیینه گشت در نظر تو ؟  
یا ، این پل گسسته تر از ابری  
کز پل شکسته ویرانت  
شبها دگر فرود نیاید ماه  
در سیل خشمگین خروشان  
ترسان ز واژگون شدنش در آب  
آشفته خاطر ! ز خطر تو ؟

هان ، ای پل شکسته تاریخ !  
راهی که بر تو چون رگ خونین دویده بود  
از قلب شهرها خیر می داد ؟  
آیا چه جسته بود در اعماق ؟  
آیا چه دیده بود در آفاق ؟  
آن مشتی ها چه کوفت بر این طاق -  
کاین گونه نقش نیلی او رنگ خون گرفت ؟  
کاین سان درون جمجمه پر طنین او  
اندیشه ها خشونت جهل و جنون گرفت ؟

آن راه ، آن رگی که به هر سو دویده بود  
از قلب تیرگی چه خبر آورد ؟  
صبحی که می دمد چه تواند کرد در آسمان شعله ور تو ؟  
آه ، ای پل شکسته پیروزی !  
ای شاهزاده آتش و ابرشیم !  
دیدی که باد فتنه ایام  
پاشید خاک غم به سر تو ؟  
این بار ، اشک تلخ شکست است  
آئینه دار چشم تر تو ...

نادر نادرپور